

پیش‌خواب

مروری بر یک سند تاریخی درباره مداخلات انگلستان در امور ایران

«خانه‌سدان» کانون جاسوسی

■ **شاهد توحیدی**

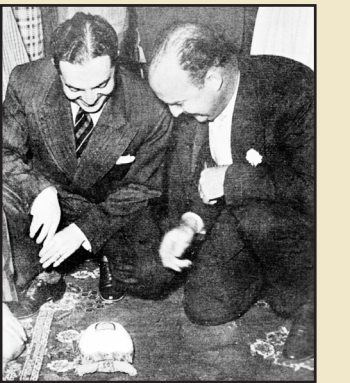


رویداد کشف خانه سدان و استخراج اسناد آن، در زمره وقایع مهم نهضت ملی ایران به شمار می‌رود. این اسناد که نشان می‌داد دولت انگلستان در بسیاری از شئون حیاتی ملت ایران دخالتی ناروا دارد، در آن دوران بسه عنوان یکی از مستندات مهم ملت ایران در مبارزه با استعمار انگلیس مورد توجه قرار گرفت. این مجموعه که توسط اعضای حزب زحمتکشان از خانه سدان استخراج شد، تا سال‌ها در منزل شخصی دکتر مظفر بقایی نگه داشته می‌شد تا اینکه بخش‌هایی از آن توسط اسماعیل رابین از محقق به درآمد و نشر یافت. ناشر

در دیپاچه این اثر تاریخی آورده است:

«لکئون که این کتاب آماده انتشار می‌شود، مردم میهن ما در گیر مبارزه‌ای قاطع و بی‌امان با امپریالیسم امریکا هستند. معلوم شده که سفارتخانه امریکا بر خلاف اصول دیپلماسی بین‌المللی مرکز برای جاسوسی بوده و اسناد و مدارک به دست آمده نشانگر آن است که این سفارتخانه سال‌ها سستاد فرماندهی و رهبری طاغوت و طاغوتیان بوده است. کتاب حاضر نیز شرح ماجرای کشف جاسوسخانه امپریالیست سلف یعنی انگلستان است که سالیان دراز بر کلیه شئون مملکت ما حکومت می‌کرد و هستی ما را به غارت می‌برد.

تاریخ ایینه عبرت است، چاپ و انتشار کتاب اسناد خانه سدان مخصوصاً در این موقعیت حساس از زندگی سیاسی کشور ما از آن نظر حائز اهمیت است که نشان می‌دهد ۳۰ سال پیش نیز عین ماجرای کشف خانه جاسوسی کشوری استعمارگر در مملکت ما اتفاق افتاده که آن بار هم اندکی از اسناد و مدارک نیم‌سوخته به دست آمده است. اکنون که ماجرا تکرار می‌شود، مردم وطن باید



«سدان» در کنار حسین پیرونی

از تاریخ درس عبرت بگیرند و بیدار و هوشیار باشند تا استعمار این بار در هیئت و لباسی دیگر به کشور ما نفوذ نکند و سرنوشت ما را به دست نگیرد. آن بار که ملت قهرمان ما توانست دشمن خود را بشناسد و مشتت را باز و وی را رسوا کند دیدیم استعمار گری ظالم‌تر، وحشی‌تر و شقی‌تر جایگزین او شد و پیش از ربع قرن ما را در اسارت و بدبختی قرار داد. این بار هوشیار باشیم که در پناه پرچم جمهوری اسلامی و رهنمودهای رهبر بزرگمان هیچ استعمار و استثماری در هر لباسی که باشد، امکان مداخله در سرنوشت امت اسلامی ما را نداشته باشد. لازم به توضیح است که طبق اظهار مؤلف این کتاب در سال ۱۳۵۱ چاپ شده است، ولی در آن سال دولت حافظ منافع و حیثیت استعمار به‌شدت از انتشار آن جلوگیری کرد و حتی چاپ‌شده‌ها را نیز از بین برد. نسخه‌ای از آن نزد مؤلف مانده که کتاب حاضر از روی آن افست شده است.

اگر جای جای از بعضی اشخاص به نیکی یا بدی یاد شده یا ساقی و فحوائ بعضی عبارات و مطالب ناگزیر منمکن‌کننده حال و هوای زمان تألیف و چاپ اول کتاب است، بدیهی است با توجه به محتوای آموزنده آن خوانندگان به دیده اغماض خواهند نگریست، چون آنچه در این کتاب اهمیت دارد نشان دادن توطئه‌ها، دسیسه‌ها و دخالت‌های ناروای جاسوسان دیپلمات‌نمای امپریالیست انگلستان است که امروز معلوم می‌شود خلف او، امریکا و قبیحه‌ان‌تر و جسورتر به همان راه رفته است. به‌هوش باشیم که این ماجرا تکرار نشود.»

سازمان آگهی‌های روزنامه جوان تلفنی آگهی می‌پذیرد ۸۸۴۹۸۴۷۳

خاریج

کفتوگو ۸۸۴۹۸۴۷۳



آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، مجاهدین خلق و اندیشه عبور از مبارزات مسلحانه

مبارزه مردمی به جای مبارزه مسلحانه

■ **احمد رضا صدری**

این روزها مقارن است با سالروز از تحال آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی که بحق می‌توان او را از استوانه‌های مبارزه و انقلاب به شمار آورد. همین مکانت والا، موجب می‌گردد که دربارهٔ ادوار گوناگون زندگی سیاسی وی و با اتکا به اسناد، از سوی پژوهندگان تاریخ انقلاب خوانشی درخور و ویژه صورت گیرد. مقالی که پیش‌روی دارید به استناد به خاطرات آیت‌الله و در بسط دیدگاه وی پس از دستگیری آخر، درباره مبارزات مسلحانه به نگارش در آمده است. امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

■ **دستگیری در پیی اعتراضات «وحید افراخته»**

در میان روحانیانی که پس از شکل‌گیری سازمان موسوم به مجاهدین خلق، آن را مورد حمایت خویش قرار دادند، مرحوم آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی جایگاهی ویژه دارد. حمایت وی از این سازمان تا تغییر ایدئولوژی آنان، از یک سو به دلیل گستره مبارزاتی و از سوی دیگر به دلیل تمکن مالی، نقشی مهم در تداوم حیات آنان داشته است. هر چند اخباری وجود دارد که امام خمینی در نامه‌ای به یکی از اقوام هاشمی، حمایت وی از این گروه را نادرست خوانده بود، اما مهم این است که وی به اذعان خویش، تا بزنگاه تغییر ایدئولوژی، همچنان به حمایت خویش از این گروه ادامه داده است. آخرین دستگیری آیت‌الله هاشمی در پی اعتراضات وحید افراخته و به اتهام حمایت از سازمان و خانواده‌های زندانیان آن انجام گرفت. به شهادت خاطرات دوران مبارزه هاشمی، وی در این نوبت از دستگیری و در جمع‌بندی‌های خویش در دوره زندان، به لحاظ تئوریک به شدت از مبارزات مسلحانه فاصله گرفت و در سستی اندیشه مبارزات فراگیر مردمی را پذیرفت. وی در آغاز نقل خاطرات

این فصل، درباره نحوه دستگیری خویش در این دوره آورده است:

«در بازگشت، در مرز ایران، گذرنامه‌ام را گرفتند، اما خودم را بازداشت نکردند. من کاملاً انتظار بازداشت شدن را داشتم، اما آنها برای اینکه مدتی مرا زیر نظر داشته باشند و از طریق کنترل روابط و ملاقات‌ها، احیاناً به سرخ‌هایی برسند، به گرفتن گذرنامه اکتفا کردند و گفتند: در تهران گذرنامه‌ات را می‌گیری! حدود ۱۰ روز آزاد بودم و از این فرصت کاملاً استفاده کردم. می‌دانستم که بالاخره دستگیر خواهم شد. حرف‌هایم را به دیگران منتقل کردم، حرف‌های دیگران را شنیدم و اطلاعات لازم را از مسائل داخل در چند ماهی که نبودم، به دست آوردم. در این ۱۰ روز ملاقات‌های زیادی داشتم. سرانجام در آذر ماه ۵۴ بار دیگر دستگیر و شبانه به زندان کمپته مشترک منتقل شدم. قبلاً یک بار دیگر و در مسیر انتقال از قزل‌قلعه به قصر به صورت قریظینه در زندان شهربانی بودم و یک بار هم توسط اطلاعات شهربانی احضار شده بودم که به بازداشت منجر نشد. رژیم در سال‌های آخر عمرش برای سرکوب مبارزان، نیروهای دست‌اندر کار امنیتی را هماهنگ و کمپته مشترک را درست کرده بود.»

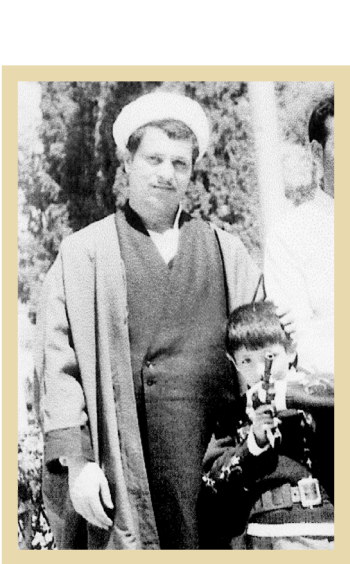
■ **تو همان سال باید اعدام می‌شدی!**

بر حسب معمول رفتارهای بازجویان و شکنجه‌گران ساواک با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، در دستگیری سال ۵۴ نیز، رفتار شکنجی با وی در پیش گرفته می‌شود. این بار اما، بازجوها مدعی‌اند که علیه وی دست پرت‌ری از مدارک دارند. آنان بر این باورند که سازمان از سوی وی حمایت عملی و مالی می‌شود.

روایت وی در این باره، از این قرار است: «صبح روز بعد بازجویی شروع شد. عضدی با بی‌ادبی و تهدید و اراب، بازجویی را شروع کرد. او در جریان دستگیری من در سال ۴۳ از بازجوهایی بود که به‌سختی مرا شکنجه کرده بود. در اولین برخورد‌ها، گذشته را به من یادآوری کرد. در سال ۴۳ از یکی از بازجوها بود، اما حالا موقعیت مهمی داشت، در عین حال به دلیل اهمیت موضوع و شاید هم به دلیل همان سابقه‌ای که با من داشت، بازجویی مرا شخصاً عهده‌دار شد. او تهدیدش را با این ضرب‌المثل معروف شروع کرد که: یک بار جستی ملخک... و بعد گفت: تو همان سال باید اعدام می‌شدی، در رفتی. اما این بار اسنادمان کافی است! سؤال‌ها از اول متوجه مبارزه مسلحانه بود و تأکید من در بازجویی این بود که شما اشتباه می‌کنید، ما معتقد به مبارزه مسلحانه نیستیم و تلاشمان برای حمایت از خانواده‌های زندانی به دلیل مسائل عاطفی و انسانی و نیازمندی آنهاست...

مقداری که مقاومت کردم، رفتند و آقای لاهوتی را شخصیت من بی‌آدبی این شعر را خواند: جایی که شتر بود به یک غاز/آخر قیمت واقعی ندارد! آقای لاهوتی قیافه علمایی داشت و مسن‌تر از من بود. بازجو با خواندن آن شعر می‌خواست بگوید: وقتی با آقای لاهوتی چنین رفتاری می‌کنیم، تکلیف تو روشن است که چه به سرت خواهد آمد! مقداری اذیت کردند، ولی چیزی به دست نیاوردند. بیشتر متکی به اعتراضات وحید افراخته بودند.

حدود یک ماه در سلاول انفرادی- در همان به



دهه ۴۰

به شهادت خاطرات دوران مبارزه هاشمی، وی در دستگیری سال ۱۳۵۴ در جمع‌بندی‌های خویش در دوره زندان، به لحاظ تئوریک به شدت از مبارزات مسلحانه فاصله گرفت و در سستی اندیشه مبارزات فراگیر مردمی را پذیرفت

دیدگاه

در میان روحانیانی که پس از شکل‌گیری سازمان موسوم به مجاهدین خلق، آن را مورد حمایت خویش قرار دادند، مرحوم آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی جایگاهی ویژه دارد. حمایت وی از این سازمان تا تغییر ایدئولوژی آنان، از یک سو به دلیل گستره مبارزاتی و از سوی دیگر به دلیل تمکن مالی، نقشی مهم در تداوم حیات آنان داشته است

بود، چون اکثر کسانی که به زندان آمده بودند، بیشتر گرفتار مبارزه مسلحانه شده بودند.»

■ **حوادث پیش آمده، نمايانگر صحت دیدگاه امام درباره مبارزات مسلحانه**

هاشمی در مرور ذهنیت‌های خویش درباره مبارزات مسلحانه در این دوره از زندان، به دیدار خویش با امام خمینی در نجف اشاره دارد، دیداری که طی آن، امام به این روش مبارزاتی روی خوش نشان نداده و آن را تخطئه کرده بود:

«ما در مقایسه با آنها (چپ‌ها و مروجان مبارزات مسلحانه) بیشتر با توده مردم از تباط داشتیم و برابیمان روشن شده بود که این شیوه، مانع فراگیر شدن مبارزه است. مصلحت ما در هرچه عمومی‌تر کردن مبارزه بود و معتقد بودیم هرچند در مقطعی حرکت مسلحانه در تغییر فضا و انجام تبلیغاتی برای مبارزه منافی داشت، اما فلسفه آن، دیگر، متفی است. حساسیت رژیم هم در آن زمان بیشتر متوجه مبارزه مسلحانه بود و نسبت به بحث‌های ایدئولوژیک و سیاسی حساسیت زیادی نشان نمی‌داد تا کفه مبارزه مسلحانه را سبک کند. ارزیابی ما این بود که این شیوه، دیگر کارایی ندارد. رژیم هم در

سرکوبی حرکت مسلحانه، به هیچ حد و مرزی قائل نبود و به هیچ کس رحم نمی‌کرد و برای نابودی حرکت، آماده بود هر چیزی را ببرد.از برداشتن من در سفر به خارج از کشور هم که به‌تازگی از آنجا برگشته بودم، همین بود. آنجا البته قبول نمی‌کردم و بازجو تلاش می‌کرداعتراف بگیرد.

■ **دگردیسی فکری درباره شیوه مبارزه**

در دستگیری سال ۵۴، بالاخره دوران بازجویی و شکنجه در کمپته مشترک به سر می‌آید و هاشمی و دوستش (شیخ حسن لاهوتی اشکوری) به زندان اوین منتقل و در بدنی که بسیاری از علما در آن اسکان داده شده‌اند، انتقال می‌یابند. این دوره از زندان هاشمی را می‌توان دوران دگردیسی فکری درباره شیوه مبارزه قلمداد کرد. دورانی که خودوی، آن را اینگونه به توصیف نهشته است:

«بااین همه، این دوره را گذراندم، در آخرین روزها- پیش از انتقال به زندان اوین- آقای جلال رفیع را پیش من آوردند. احساس کردم خیلی افسرده است. دانشجو بود و از ما خیلی جوان‌تر. هر چند دستورات حفاظتی مبارزه مانع اعتماد بود، اما به هر حال با طرح مسائل کلی سعی می‌کردم به او روحیه بدهم. من و آقای لاهوتی را زودتر از انتظارمان به زندان اوین بردند و در آنجا با دوستان دیگر هم روبه‌رو شدیم. بعد از اینکه در زندان اوین با دوستان جمع شدیم، معلوم شد بی‌آنکه از پیش تبانی کرده باشیم، همه در بازجویی با همین منطق برخورد کرده‌اند. آقای طالقانی، آقای منتظری، آقای مهدوی‌کنی، آقای ربانی شیرازی، آقای لاهوتی، آقای انواری و کسانی که اولین هسته تجمع ما در زندان اوین بودند، تک تک چنین اظهاراتی داشتند، یکی قبل‌ها همدیگر را دیده باشیم. هر مرحله بعد، افرادی اضافه شدند: آقای معادپناه، آقای کربویی، از دوستان مؤلفه: آقای مهدی عراقی، آقای عسگرالوادوی و آقای لاجوردی را آوردند. همه، کسانی بودند که به چنین نتیجه‌ای رسیده بودند. از مجموع و با جمع‌بندی تجربه‌ها دو نتیجه مهم روشن می‌شد:

۱- باید به جای مبارزه مسلحانه، مبارزه مردمی را انتخاب کنیم که فراگیر و عمومی باشد.

۲- کمونیست‌ها هم در کنار رژیم، به خاطر بلایی که از طریق منافقین بر سر مبارزه آورده بودند، برای ما یک خطر جدی هستند. با تلاش و زحمت زیاد بچه‌ها را تا مرز مبارزه می‌آوردیم، از اینجا اینها وارد مبارزه مسلحانه می‌شوند و در این مرحله کمونیست‌ها مدعی می‌شوند که دانش مبارزه انحصاراً در اختیار آنهاست. آنها مسائل مبارزه مسلحانه را ابا اصول و تاکتیک‌هایی پردازش شده، فرموله کرده بودند. نخبه‌ها و اسطوره‌های مبارزه مسلحانه، مثل فیدل کاسترو، چه‌گوارا، لایلا خالد و دیگران به آنها تعلق داشتند و جنبه چپی داشتند. نتیجه این می‌شد که ما جوان‌ها را به میدان می‌آوردیم و آنها صیدشان می‌کردند. حتی گاهی گروهی را تشکیل می‌دادیم، بعد درست جذب آنها می‌شدند. در زندان اوین، با توجه به جمع‌بندی تجربه‌ها که به آن اشاره شد، یکی از مهم‌ترین محورهای بحث، شیوه درست مبارزه بود. ما و جمع دوستان به این نتیجه رسیده بودیم که با مبارزه مسلحانه به نتیجه دلخواه نمی‌رسیم و راه درست برای ما این است که بتوانیم توده مردم را به میدان بیاوریم که با مبارزات سیاسی عملی بود. در مقابل، منافقین و هوادارانشان، حیات خود را در مبارزه مسلحانه می‌دیدند. جو عمومی زندان هم به نفع آنها

■ **و سرانجام غلبه «عین» بر «ذهن»**

روند وقایع انقلاب به سوی اوج‌گیری و پیروزی، صحت دیدگاه امام خمینی را به روشنی اثبات نمود که مبارزات مسلحانه راه‌حل سرنگونی رژیم شاه نیست. هاشمی نهایتاً غلبه یافتن

روزنامه جوان | شماره ۵۲۸۴

این دیدگاه از ذهن به عین را، بدین شکل در خاطرات خویش تصویر کرده است:

«رفته رفته، در داخل زندان‌ها هم مواضع جدید، موضوع بحث و درگیری فکری شد، خصوصاً در زندانی که ما بودیم. هر فرد تازه‌ای که می‌آمد مدتی باید با او به همان شیوه رایج در زندان- در ضمن راه رفتن و قدم زدن- بحث می‌کردیم. بعضی‌ها قانع می‌شدند و جمعی هم نمی‌پذیرفتند. بودند کسانی که شیوه امام را مورد انتقاد قرار می‌دادند که چرا ایشان در نجف هیچ حمایتی از مبارزه مسلحانه نمی‌کنند. توقع دارند مردم به میدان بیایند؟ مردم یا دست خالی چطور به میدان بیایند؟

بحث دیگر تا حدودی جنبه ایدئولوژیک داشت. بحث طبقه کارگر و نقش و موضع آن. آنها بر پایه مسلم پنداشتن ماتریالیسم تاریخی معتقد بودند که شرط پیروزی انقلاب در همه جا تشدید تضادها و پیدایش بحران در اوج این تضاد است. باید طبقه کارگر با طبقه کارفرمای حاکم در گیر شود. تا کارگری نباشد، در کشور زمینه انقلاب نیست. از اشتباهات شاه، ترویج صنایع مونتاژ است که پیامد آن رشد طبقه کارگر است. طبقه کارگر در ماهیت خود، انقلابی است. تصور آنها این بود که طبقه کارگر با آنهاست و روحانیت از حمایت طبقه کارگر بر خوردار نیست. روحانیت به عنوان خرده بورژوازی، وابسته به بورژوازی است و طبقه کارگر با آن در تضاد ماهوی است. نمی‌توانستند درک کنند که طبقه کارگر مسلمان با طبقه کارگر در محیط‌هایی که بر آن اندیشه و بیش مادی حاکم است، متفاوت است. منطق ما این بود که همین حالا سربازگیری امام از طبقه کارگر، بیشتر از شماسست. اگر طبقه کارگر بر سر دواهی قرار بگیرد که یک سو دعوت امام و در سوی مقابل دعوت شما باشد، به دعوت امام پاسخ مثبت خواهد داد. بحث جدی ما این بود که اگر به محیط آزادی برسیم، طبقه کارگر به سمت روحانیت گرایش پیدا می‌کند و با شما همسو نخواهد شد، اما آنها امید دیگری داشتند و بالاخره قانع نمی‌شدند. ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک اصل مسلم خدشه‌ناپذیرشان بود.

آنها ۱۵ خرداد را یک حرکت کشور معرفی می‌کردند و می‌گفتند چنین حرکت‌هایی هرگز نتیجه‌بخش نخواهد بود. ما هم بی‌برنامه بودن حادثه ۱۵ خرداد را، صرفنظر از جنبه‌های مثبت زیادی که در نفی مشروعیت رژیم و زمینه‌سازی رو در رویی مردم با آن داشت، قبول داشتیم، اما رمز ناکامی آن را این می‌دانستیم که در آن احوال، مردم رشد سیاسی کافی نداشتند. اگر در نامه داشتیم، می‌توانستیم مردم را حفظ کنیم و در صحنه نگه داریم و از ناامیدی و سرخوردگی آنها جلوگیری کنیم. چنین بحث‌هایی همچنان در زندان جریان داشت. بعد از اینکه رژیم فضای باز سیاسی اعلام کرد، وضعی پیش آمد که روشنگر درستی منطق ما بود. به‌وضوح می‌دیدیم که مردم به صحنه آمدند و محورشان هم امام بود. مردم با همان روحانیتی هستند که در باور اینها مورد قبول و حمایت طبقه کارگر نمی‌توانست باشد. آنها می‌گفتند مردم با صغیر کارگر همراه خواهند بود، نه با فریاد تکبیر. ما هم می‌پذیرفتیم که صغیر گلوله دره گذشته است. در یک مقطع، صغیر گلوله و دهان‌شیر شده و نیاز به هدایت بابرنامه دارند. وقتی مرگ مشکوک حاج آقا مصطفی و در پی آن، تظاهرات مکرر پیش آمد، همه تحلیل‌های اینها به هم ریخت، در حالی که تا چند ماه پیش از آن، آنها حالت تهاجمی داشتند. وقتی نماز عید فطر در تپه لبطیه به امامت شهید مفتح و بعد از نماز آن تظاهرات عظیم و باشکوه برگزار شد، اینها مثل و خیرت‌زده شدند. فعلاً مردم بودند که مردم روحانیت را قبول ندارند. وقتی آن راهپیمایی مردم را پشت سر روحانیت دیدند که عجیب هم بود، همه استدلال‌های آنها به هم ریخت. صبح هم همین است. وقتی مورد عینی اتفاق می‌افتد، در برابر آن، تحلیل‌های ذهنی هیچ رنگی ندارند. تصور آنها این بود که طبقه کارگر با آنهاست، مردم خرده‌پا پشت سر آنها هستند و در این حرکت عینی دیدند که اینها همه پشت سر روحانیت هستند. با چنین وضعی، مبارزه مسلحانه جایی نداشت. گاهی که رژیم خشونت‌ی نشان می‌داد، مثل حادثه ۱۷ شهریور، باز بحث داغ می‌شد. آنها می‌گفتند: «حالا وقت آن است که امام فرمان جهاد بدهند تا سربازهایی که از ارتش فرار می‌کنند و مردم مورد تهاج، با اسلحه جواب رژیم را بدهند.» ما می‌گفتیم: تصادفاً نقطه خطر همین جاست.

اگر چنین اتفاقی پیش بیاید، رژیم بهانه پیدا می‌کند و همین حرکت‌های سیاسی را هم سرکوب می‌کند. مردم با دست خالی در مقابل سربازیه و گلوله رژیم روی زمین می‌نشینند، شهادی خود را تشییع می‌کنند و صحنه را ترک نمی‌کنند. تفاوت اصلی ۱۷ شهریور با ۱۵ خرداد هم همین جا بود. ما می‌گفتیم: الان ببینید که مردم رشد کرده‌اند و با این همه بی‌رحمی و خشونت و تلفات، عقب‌نشینی نمی‌کنند. عملاً تحلیل‌ها به نفع ما بود. با چنین روحیه‌ای از زندان آزاد شدیم.»

■ **مستندات این مقال، تماماً از خاطرات دوران مبارزه آیت‌الله هاشمی رفسنجانی (جلد نخست خاطرات وی) نقل شده‌است.**